

ناظم حکمت

از یاد در رفتہ

ترجمہ :
م. بوراچالو

از یاد رفته

ناظم حکمت

از یاد در رفتہ

م۔ ف۔ پورا چالو

زنتشاوت گناہ



نگاه

انتشارات نگاه

حکمت ناظم

از یاد رفته

ترجمه م. بوراچالو

زمستان ۲۵۳۵

چاپ اول

جاپخانه گیلان

تیراژ ۲۰۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ برای نگاه

آدم‌ها :

- ۱- دکتر (جراح)
- ۲- زن (همسر دکتر)
- ۳- دختر (دختر دکتر)
- ۴- آسیستان (دستیار دکتر)
- ۵- نوکر
- ۶- عکاس روزنامه
- ۷- دهنده (ورزشکار - بك پاندارد)
- ۸- سلمانی
- ۹- پیرمرد
- ۱۰- دختر موطلائی
- ۱۱- مادر
- ۱۲- کودو
- ۱۳- پرستار
- ۱۴- مرد اول
- ۱۵- مرد دوم
- ۱۶- مرد سوم
- ۱۷- دحار قند نویس
- ۱۸- رئیس (رئیس زندان)
- ۱۹- پاسبان
- ۲۰- قاتل

پرده اول

صحنه‌ی اول

(باغچه . مهتاب . زن . دختر .)

(دختر صورتش را با دست‌هایش پوشانده ، گریه می‌کند .
وسمی می‌کند کسی نفهمد . زن متفکرانه ، با توجه او را
و رانداز می‌کند . چند بار می‌خواهد با او حرف بزند ، منصرف
می‌شود . بالاخره بی اختیار می‌گوید :)

زن گریه می‌کنید ؟

دختر ...

زن برای چی گریه می‌کنید ؟

دختر من گریه نمی‌کنم .

زن گریه می‌کنید .

(با چشم‌های اشک‌آلود ، فقط می‌کوشد ، گریه‌اش مقاوم نشود .)

دختر نه .

زن	(زیر لب می گوید و باشد، و به استهزاء) چشماتون سرخ شده،
	شاید چیزی رفته تو چشمتون ...
دختر	شاید ...
	(سکوت ، تنهادهای جیرجیرکعازد و روشنیده می شود .)
زن	خیلی غمگین هستید ؟
دختر	خیلی هم خوشحالم .
زن	می تونم کمکتون کنم ؟
دختر	نه ، خیلی ممنون .
زن	مادرت نیستم ؟
دختر	زن بابایم هستید .. خیلی ساده ، زن بابا ..
زن	می خواهید اذیتم کنید ؟
دختر	ممکن است ، ولی در این مورد بارها حرف زده ایم.
زن	می تونستیم دوست هم باشیم .
دختر	در این باره هم ، بارها حرف زده ایم .
زن	ازمن خیلی نفرت دارید ؟
دختر	شما مرا خیلی دوست دارید ؟
زن	
دختر	منتظر این نیستید که از این خونه ، از خونه ی پدرم
	بروم .

زن

دختر	تو فکر رفتید ...
زن	آدم خیلی بدی هستم ؟
دختر	چرا زن پدرم شدید ؟ به خاطر پولش یا شهرتش ؟
زن	با من لج می کنید .. (برخاسته ، می خواهد برود . دکتر وارد می شود .)
دکتر	(به زن) کجا ؟ گفتم چایی بیارن .
دختر	اگر شبا چایی نخوری بهتره پدر .
دکتر	همین امشب رو بخورم ، دیگه نمی خورم دخترم ... (دکتر می نشیند . سکوت)
دکتر	(به زن) مثل این که اخمانون رفته توهم ..
زن	مهتاب منو تو فکر می بره
دکتر	نورماه خیلی بهات برازنده است ..
زن	به کی برازنده نیست ...
دکتر	(به دختر) تو چی ؟ حتماً مهتاب تو رو هم تو فکر می بره ؟
دختر	من فقط از صدای جیر جیركها خوشم می آد . (سکوت ، فقط صدای جیر جیركها شنیده می شود .)
دختر	توهم گرفته ای پدر ..
دکتر	کمی پیش تر ، تو مطب ، روزنامه ای رو ورق می زدم ، چشمم خورد به یه قصه ..
زن	توهم شروع کردی به خواندن داستانای این روزنامه ها ..

دکتر	به سن و سالم نمی آد همسر عزیز؟
زن	نمی خواستم این رو بگم ...
دکتر	قصه ی زیبایی بود .. «خانه ی از یاد رفتگان» ... واقعه توقفه و خونه ی يك شب زنده دار . اتفاق می افته . آدمای پیکار و در به در، گله گله .
دختر	خیلی شبیه «درا عماق» گور کی است .
دکتر	يك کمی ... حرفای به دونده و به سلمانی و به پیر مرد هنوز توی ذهنمه . (صحنه کم کم تاریك می شود . دونده ، سلمانی و پیر مرد جلو صحنه می آیند . دونده يك پا ندارد . هر سه تاشان هم در برابر میزهایی که خودشان آورده اند . روی صندلی می نشینند . دکتر ، زن و دختر کاملاً در تاریکی می مانند . دونده ، سلمانی و پیر مرد کاملاً در روشنایی ، دکتر به سخنانش ادامه می دهد :)
دکتر	دونده از سلمانی می پرسه ...
دونده	شما سلمانی هستید ؟
سلمانی	بله ، شما چه کار می کنید ؟
دونده	من ورزشکارم ... قهرمان دو .
سلمانی	شما دونده اید ؟
دونده	خواهید گفت با این پای شل ؟
سلمانی	نه ... خیر ... استغفر الله ...
دونده	در صدمتر کورد دنیارو داشتم ...

سلمانى	ماشالله .
دونده	آن هم يك نفس ...
سلمانى	حالا ؟
دونده	كفش واكس مى زنم .
سلمانى	چيز ... ساق پاتان ؟
دونده	سه سال پيش رفت زير قطار ...
سلمانى	آه ... آه ...
دونده	يه كمى پس انداز داشتم، اون هم توييمارى ... (زنى موطلايى جلوى صحنه مى آيد .)
سلمانى	(به دونده) اين زن موطلايى رومى بينيد ؟
دونده	آره ... موطلايى .
سلمانى	موهاش زير نور چه زيبا مى شن . نگاه كنيد ... مانند ابریشم طلايى ...
دونده	انگار موج موج آب طلا ... از موطلايى ها خوشت مى آد ؟
سلمانى	(به همچان آمده) اون موها اين قدر نرم هستن . . . مثل ابریشم ، موهاى طلايى . . . اگر هاشين روبه دست بگيرى، موها كه به اون نزديك مى شن، واقعاً به طرف آهن سرد كشيده مى شن . . . موها . . . به رنگ طلا هستن . يك خرمن موجلوى چشمت ، سرخوشى

و کیفوری سیاه .ستی روبه یادمی آره ، کیف بی پایان
نشہ رومی تونی تصور کنی ؟

دو نده نه ...

پیرمرد (از جای خود بلند شده ، سندلی اش را بر می دارد و به
طرف میز سلمانی می آید) تو در برابر زیباترین زن
شهر بودی ...

سلمانی
پیرمرد مغازم ، تو بزرگ ترین خیابان شهر و بهترین جاش بود.
نجیب ترین زنا ، برا تسلیم کردن موهاشون به تو ،
از يك هفته قبل، نوبت می گرفتن ،

سلمانی آن قدر مشهور بودم که ... (حرفش را قطع می کند .)

پیرمرد آن قدر مشهور بودی که ...

سلمانی يك روز غروب ...

پیرمرد ... تلفن کردن .

زن موطلائی صدای یه زن ...

پیرمرد صدایی مثل عطر گل ...

سلمانی برایه هفته ی بعدش ...

پیرمرد برایه پنجشنبه ...

سلمانی وقت خواست .

پیرمرد تاروز وساعتش اومدورسید ...

زن موطلائی شناختی ش ...

سلمانى	نادهانى رو باز كرد شناختم، چون كه ...
پيرمرد	موهاش مثل موهاى خورشيد زرد بودند ...
سلمانى	فقط موهاى زنى كه، صداش روشنيده بودم، مى توانستن اين طور باش ...
زن موطلايى	مقابل آينه نشست .
سلمانى	دست به موهاش زدم ..
پيرمرد	انگشتات انگار ترانه‌ى بى پايانى رو گوش مى دادن .
سلمانى	بله .
پيرمرد	بله ؟
سلمانى	شروع كردم به نوازش موهاش .. درحالى كه به تيغه‌ى ماشينم ..
زن موطلايى	قلبى داشت مى سوخت .
سلمانى	رفت ...
زن موطلايى	بعد، بازم اومد ...
پيرمرد	بازم رفت ...
سلمانى	ديگه هيچ وقت برنگشت ...
پيرمرد	و شروع كردى به مشروب خوردن ...
سلمانى	تموم زنا بامن شوخى مى كردن، حرف مى زد ...
زن موطلايى	اون باتويك كلمه هم حرف نزد ... تنها يك كلمه ...
سلمانى	صداى پشت تلفن رو خوردم ... فروختم ... خوردم ...

پیرمرد	مشهورترین سلمانی شهر ...
سلمانی	در قهوه‌خانه‌ی شب‌زنده‌دارانش رو صبح کرد، تاییدار شد، پیش این‌واون وردستی کردو، یه آدم در به در شد ...
پیرمرد	تورو از یاد بردن .
دو‌نده	منوهم فراموش کردن .
پیرمرد	تو با مقام و شهرت، تنها واسه نوازش موهای اون زن مأمور بودی .
زن موطالایی	اون موها واسه نوازش نبود . . . (زن موطالایی از صحنه خارج می‌شود.)
سلمانی	منوهم از یاد بردن . فراموش کردن . من هم همه‌رو ... تنها ...
پیرمرد	نمی‌تونی اونو فراموشش کنی .
دو‌نده	هر کی تو زندگی‌ش یه چیزی داره که، نمی‌تونه فراموشش کنه ...
پیرمرد	هر کسی ...
سلمانی	شما هم ؟
دو‌نده	شما رو هم فراموشتون کردند ؟
	(سکوت طولانی)
سلمانی	(بلند شده، صدا می‌کند) گارسون ! پول منو بگیر ...
	(پول خردی روی میز می‌گذارد.)

دو نده	کچا؟
پیرمرد	به دنبال موطلائی ... (سلمانی خارج می شود .)
پیرمرد	(به دونده) مثل این که خوابت می آد؟
دو نده	بله
پیرمرد	سرت رو بذار رومیز و بخواب .
دو نده	توچه کار می کنی ؟
پیرمرد	من هم مثل تو ...
دو نده	شبت به خیر .
پیرمرد	شب به خیر .
<p>دونده، شرش را به روی میز می گذارد و پیرمرد سرش را توی دست هایش می گیرد. جلوی صحنه کم کم تاریک می شود تا خوب تاریک بشود ، دونده و پیرمرد بامیزها و صندلی هایشان بیرون می روند . پشت صحنه روشن می شود . دکتر، زن ، باغچه و مهتاب دیده می شوند.)</p>	
زن	بعد ؟
دکتر	بعد نداره ... قصه همین جا تموم می شه ... برای من که خیلی اثر داشت ...
زن	قصه ی قشنگی بود ...
دکتر	بر انو مهتاب و (اشاره به دختر) بر این جیر جیرک ها اثر می ذاره ، برامن چرا این قصه اثر نداشته باشه ؟

(آسیستان وارد شده ، باسلام میکند .)

دکتر بفرمایید بنشینید بینم ... به خبر خوشی بر شما دارم...

شمارو به سر آسیستانی ام انتخاب کرده ام ، فکر می کنم
در نتیجه ی مراجعاتم قبول کنن ... به شما تبریک می گم.
متشکرم استاد . سعی خواهم کرد لیاقت اعتماد شما

آسیستان

روداشته باشم

تبریک می گم .

زن

متشکرم خانم ...

آسیستان

هواهم خنك شده ، نه ؟

دکتر

يك چیزی بیارم ، بیندازید رو زانو هاتون پدر ..

دختر

زحمت نکش ...

دکتر

(وقتی دختر بیرون می رود. نوکر باسینی چای وارد می شود.)

امردیگری نداشتید آقا ؟

نوکر

نه، خیلی ممنون .

دکتر

(نوکر می رود. زن به فنجان دکتر چایی می ریزد .)

(به دکتر) شیرین می خوراهی ؟

زن

نه.

دکتر

دکتر سرش را پائین انداخته، شکر فنجان را به هم می زند . در
این حین زن به فنجان آسیستان چایی می ریزد، هر دو شان شکر را هم
می زنند . سپس ، يك دفعه می ایستند. عاشقانه به هم می نگرند.
در این حین دکتر هم سرش را بلند کرده نگاه های مشتاق زن و

آسیستان را می بیند. اما هیچ فرقی به حالشان نمی کند. دکتر
پریشان، فنجانش را روی میز می گذارد.)

(بلند شده) من می رم.

دکتر

(خودش را جمع و جور کرده و کمی مشکوک) چی شد؟ کجا؟

زن

به دفعه حالم به هم خورد ..

دکتر

چایی بخور، گرم می شی ... همین حالا روپوش می آرن ...

زن

با چایی و فلان گرم شدن نمیستم ... فقط خوابیدن لازمه.

دکتر

نمی توانم کمکی بکنم استاد؟

آسیستان

نه، خیلی ممنون .

دکتر

(زن هم می خواهد به دنبال دکتر برود .)

(به زن) توهجله یی داری ؟

دکتر

(به دکتر) شب خوشی رو آرزو می کنم ...

آسیستان

دکتر یا قیافه ای گرفته ، خنده ای زده، بیرون می رود.)

صحنه‌ی دوم

اتاق اعضای کنفرانس ، جنب سالن کنفرانس آکادمی طب .
در ته‌صحنه، يك در به اتاق کنفرانس باز می‌شود. و در کنا و صحنه
در دیگری هست. نوکر گوشش را به در سالن کنفرانس چسبانده،
گوش می‌دهد. صدای کف زدن‌ها از دور به گوش می‌رسد. نوکر
پاکت سیگاری در می‌آورد. بدنبال کبریت می‌گردد . از در
کناری عکاس روزنامه، وارد می‌شود.

کبریت دارید؟

نوکر

(در حالی که کبریت را می‌دهد) بگیر بینم. (دور بین را روی میز
می‌گذارد) هنوز تمام نشده ؟

عکاس

نه هنوز... دیر کرده‌اید... به نظرم خیلی دیر... می‌توانید
خودتون رو بتیونیدنو.

نوکر

نه... از روزنامه‌ی ماهم، دو نفر عکاس اون جاهست...
من همین جا بعد از کنفرانس ، می‌خوام به پرتره از استاد

عکاس

بگیرم. به پرتوی چهار ستون، برای صفحه‌ی اول :
 « دیروز صبح، در کنفرانس آکادمی طب، نمی‌دانم در
 باره‌ی چی، تصویر جراح عالی‌قدرمان، نمی‌دانم در
 چندمین کنفرانسش.» توی سالن خیلی شلوغه؟

جابر اسوزن انداختن نیست... به هفته قبل به عکسی
 باهمسرش توخوونه گرفته بودید، داشتند گلارو پرپر
 می‌کردن، من هم پشت سرشان بودم.

نوکر

ای... چطور؟

عکاس

روز بعد، روزنامه رو دیدم، نپسندیدمش. عکس من از
 وسط بریده شده بود.

نوکر

به تو دقتی نکردم. اما واقعاً عکس به کمی تیره بود...
 تفسیر عکاسخانه بود... خودش مگه چیزی گفت؟

عکاس

البته به من چیزی نگفت. (سکوت می‌کنند و بعد) هر چی
 که، هر روز عکس و مطلب تو روزنامه‌ها، در باره‌اش
 چاپ می‌شه. دخترش جمعشون می‌کنه. شب، پدر و دختر،
 اون‌ها راتو قفسه‌های کتابخونه جامی کنند.

نوکر

مشهور بودن. این طوری به من پنج ساله که عکاس روزنامه‌ام.
 به بار دیده‌ام که عکسم تو روزنامه چاپ بشه. به کمانچه
 چی مشهور اومده بود. تا از قطار پیاده شد. دورش رو
 گرفتیم. وقتی داشتیم تکس اونو می‌گرفتیم، یک دوستی

عکاس

هم توان شلوغی عکس ما رو گرفته بود. من این طور
دورین به دست از پشت کردن به بالا دیده می شدم. زنم
عکس رو بریده، هنوز هم دارد. (صدای کف زدن ما از دور)
مورد تحسین همه بودن هم چیز خوبیه .

(درحالی که بادورین عکاس مشغول است.) دلم می خواد يك
عکس نیم تنه با این برام می گرفتن.

می گیریم. حتماً تو خیلی وقته که پیش استادی؟
چهار ساله، از سالی که زن گرفته، خدمتکارش هستم.
این زن دوم استاد نیست؟

بله ... اولی سرزای خانم كوچك فوت می کنه ... آقا
شانزده سال مجرد بوده ... بعد با همسر فعلی شون
رو برو می شن .

(تلفن رنگ می زنه)

تلفن .

از خانه است . (به طرف تلفن می رود) الو ... بله منم
آقا. هنوز تمام نشده آقا... نیامده اند آقا... امر بفرمایید
آقا ... (گوشی را سر جایش می گذارد. به عکاس) سر
آسیستان بود.

می گن محبوب ترین دانشجوی استاد بوده .

(با استهزاء) تنها محبوب اسناد نیست .

نوکر

عکاس

نوکر

عکاس

نوکر

عکاس

نوکر

عکاس

نوکر

(زن وارد صحنه می شود . نوکرو عکاس سلامش می کنند .)

زن	هنوز تموم نشده؟
نوکر	خیر خانم .
زن	ساعت ...
عکاس	یازده ، یک ربع گذشته.
زن	متشکرم . خیلی طول می کشه؟ به شوهر . می گید که ، برای ناهار دعوت داریم . فراموش نکنه ... او مدم که با هم بریم . منتظرش نمی شم . همین که کنفرانش تمام شد بیاد . فهمیدید؟
نوکر	بله خانم . . . (در حالی که زن بطرف در می رود .) خانم ...
زن	(برگشته) چید ؟
نوکر	آسیستان از خونه تلفن کرده بودن ، شمارو می خواستن
زن	منو؟
نوکر	بله ... خواستن که به اشان تلفن کنید .
زن	خیلی خوب .
	(به طرف تلفن می رود و به میز نزدیک می شود و می نشیند . نامی خواهد شماره را بگیرد . مکث می کند ، سرش را برمی گرداند انکار که می خواهد بگوید : « مرا تنها بگذارید » ، به عکاس نگه می کند . به همدیگر خیره می شوند .
عکاس	(به نوکر) فلاش یادم رفته ، پایین مونده . الان برمی گردم . تو اینجا بمانی؟

نوکر

بله.

(عکاس با سرش از زن خدا حافظی می کند. و فلاش را با نمایش به روی میز می گذارد و می رود)

زن

(شماره رامی گیرد) الو ... نویی؟ یله ... من ... نفهمیدم دیوانگی نکن ... ساعت دو تو خونه هستی ... نه هنوز تموم نکرده ان. من قبلا می روم، یعنی دوسه جای دیگر هم باید برم.. این دیگر چه غمی به ... من می خوام بیشتر از این به ام اعتماد کنی. به کلاه فروشی به سری می زنم... می شه ... (گوشی را می گذارد. برخاسته، به نوکر) فراموش نکن چی گفتم. همین که کنفرانس تموم شد بیاد.

نوکر

چشم خانم. (زن خارج می شود)

(نوکر به استهزا، از پشت سر به زن نگاه می کند. از سالن صدای کف زدن های آید. در می زنند.)

نوکر

فرمایید... مادر و بچه اش وارد صحنه می شوند بچه کوراست. وای ... بیاییم ...

مادر

این قدر می ترسم که ...

نوکر

چه ترسی؟

مادر

اگه يك دفعه عصبانی بشه؟

نوکر

عصبانی ... فقط منو قاطی کار نکن، تو خودت تو روزنامه خوندی که این جا کنفرانس هست ...

مادر می‌دونم ... حالایه زن پایین می‌رفت . چه زن زیبایی .
 نوکر تو خوشگل‌تری . . . (می‌خواهد مادر را بگیرد مادر کنار
 می‌کشد) مگه قولمان رو فراموش کردی ؟ قاطی
 نمی‌شم‌ها ... به بوسه بده بینم ...

مادر بعد ...

نوکر پیش‌تر ، پیش‌تر یلک بوسه می‌خوام ...

مادر یواش‌تر حرف بزن ، بچه می‌شنود .

نوکر اگه قبل از باز شدن چشماتش بشنوه عادت می‌کنه .
 به طرف مادر هجوم می‌برد .)

مادر نکن ، تو چقدر آدم بدی هستی .

نوکر من قبل از اون که ، پیش‌دکتر پیام ، دو سال پیش به فیلسوف
 کار کرده‌ام . می‌گفت : چه بدی و خوبی ، هر چی امروز
 خوبه ، فردا بد . هر چی فردا خوبه ، پس فردا بد . هر چی
 پس فردا بد پسین فردا خوبه . به جای کار رومی کنی
 می‌گن خوبه . عین هدون کار ، جای دیگه بده . « (دوباره
 حمله می‌کند) فهمیدی شیرین من .

مادر ول کن منو .

(عکاس وارد می‌شود .)

عکاس خانمت ، زن قیامتی است .

نوکر

قیامت بود ، فلاش رو چرا بهانه کردی؟

عکاس

به خاطر این که از اتاق برم بیرون . چشمش حرف می‌زدن. با چشمش به درستی گفت: «لطفاً می‌تونید برید بیرون. پیش شما نمی‌تونم تلفن کنم.» (فلاش را از روی میز برمی‌دارد .)

نوکر

ولی پیش من تلفن کرد. شما مردید ، انسانید. ولی من، نه مردم و نه زن فقط نوکرم. فیلسوف من می‌گفت که «شما قدیمی‌ترین ، زحمت‌کش‌ترین و دلیری ملت‌های خشمگین روی زمین و تنها مردم يك پارچه‌ی جهان هستید. ولی تفصیر شما نیست.» آن‌همه پرسیدم، آخرش نگفت ، تفصیر با کیه.

عکاس

(مادر را نشان می‌دهد) این زن کیه؟

نوکر

زن یکی از دوستانه. بچه‌ش کوره. يك سالگی خورده زمین. مغزش تکان خورده. هم به طرف بدنش لنگ شده ، هم کور شده .

عکاس

بیچاره بچه . (بچه را نوازش می‌کند. به مادر) آمده‌اید که به استاد نشونش بدهید .

مادر

بله ، التماس می‌کنم که عملش کنه ... شاید چشمای بچه‌ام باز بشه.

عکاس

حتماً باز می‌شن.

مادر واقعاً باز می‌شن؟
 نوکر به نظر من ، مخش رو عمل می‌کنه ... البته باز می‌شن
 (به عکاس) فهمیدم که تاهيجان کنفرانس روداره،اگه
 بااین زن فقير و بچه‌ی کورش ،روپرو بشه، به‌هر حال به
 عمل کردن راضی می‌شه .

مادر يعنی می‌گيد ، به بچه عمل می‌کنه؟
 عکاس می‌کنه . . . (صدای کف زدن‌ها از دور) کنفرانس تموم
 شد.

نوکر (به‌مادر) تو این طوری خودت رویه گوشه‌ای بکش .
 این‌جا. فراموش نکن منو داخل کار نکنی . خودت تو
 روزنامه خوندي ،بعد ... (تزدیک می‌شود.) اگه به عمل
 راضی بشه، قبل از عمل ،پاداشم رومی‌خوام. والا خودمو
 قاطی نمی‌کنم .
 (درته صحنه بازمی‌شود. اول دکترو بعد سه‌مرد ديگر ،وارد
 می‌شوند.)

مرد اول (به‌دکتر) فوق‌العاده بود ، استاد .
 مرد دوم (به‌دکتر) هرچی درمورد سرطان می‌دونستم. فرضیه‌ی
 امروز شما زیر و روش کرد .
 دکتر فرضیه نبود، تز بود. به‌اندازه‌ی يك‌ماه ديگه کارم مونده.
 سه تجربه‌ی ديگر . .

مرد سوم می گن انستیتوی تحقیقات درباره‌ی سرطان ، به نام شما
باز می شه.

دکتر خبر ندارم .
(یک دختر تند نویس وارد صحنه می شود.)

دختر تند نویس بفرمایید استاد .

دکتر چی هست جانم؟
دختر تند نویس به نسخه از تند نوشته‌ی کنفرانستان خواسته بودید .
دکتر ها ... بله ... متشکرم دخترم ...

دختر تند نویس قابل شما رونداره استاد . (بیرون می رود.)

عکاس استاد به خواهش داشتم.

دکتر خواهش می کنم ... بفرمایید ...

عکاس برای روزنامه مان می خواستم یک عکس از جنابعالی
بگیرم.

دکتر توی سالن رفقایان خیلی عکس گرفتن.

عکاس یک بار هم به بنده این اجازه رو بدهید.

دکتر سرپایی ؟ یا بنشینم ؟ چطور بایستم ؟

عکاس لطفاً این طرف استاد. این جا ، نورش زیاده . این گوشه
می نشینید ؟ ...

(عکاس یادکتر مشغول است و قیافه‌ی او را درست می کند.)

مرد اول (آهسته به دومی) هرچی هم باشه از کنفرانس خوشش
می آد .

مرد دوم	من می رم... شما هم می آیید؟ (سه مرد به دکتر نزدیک می شوند، که عکس گرفته شده است.)
مرد اول	با اجازه تان استاد
مرد دوم	خدا حافظ استاد.
دکتر	من هم می روم... بفرمایید.
عکاس	متشکرم استاد. (عکاس هم خارج می شود.) (دکتر به طرف میزی می رود که کلاه و پالتویش را روی آن گذاشته است. بانو کر روبرو می شود.)
دکتر	چیه؟
نوکر	کمی قبل خانم اومده بودن.
دکتر	این جا؟
نوکر	بله... فرمودند، مهمانی امروز روبه خاطر تون بیارم. (در بین صحبت دکتر و نوکر سه مرد رفته اند.)
دکتر	یادمه... (پالتویش را برمی دارد که پیوشد و نوکر می خواهد کمک کند.) ولش کن می توانم پیوشمش. (قبل از پوشیدن پالتویش، مادر به چشمش می خورد.) این زن کیه؟
نوکر	آقا... شمارو...
مادر	من... (در حالی که بچه را جلو می کشد.) مادر این بچه ی کورم. (دکتر پالتویش را روی بازویش می اندازد. و کودک کوری را که به او نزدیک می شود جلوتر می کشد.)
مادر	(به بچه) بچه جانم، خودت او بینداز به دست و پای عمو،

چشمای تورو باز می کنه.

(دکتر می خواهد خود را از دست بچه ، که دست های او را می بوسد. خلاص کند. بچه را بفل کرده ، جلو پنجره می رود. به روی صندلی یی که آن جا هست می گذارد. و به معاینه اش می پردازد .)

مادر

یه ساله بود ، به زمین خورد و چشم اش این طور شد .

چشم اش باز می شن؟ باز می شن آقای دکتر؟

نوکر

(در حالی که به مادر نزدیک می شود. آهسته) بگو چطور

این جا اومدی...

مادر

(به دکتر) تورو ز نامه ها خووندم که این جاتق می کنین.

بچه ام رو برداشتم و آمدم. به این امید که بدون پاداشی

چشمای بچه ام رو باز کنید. (دکتر بچه را از روی صندلی

پایین می آورد بچه سالانه سالانه به دنبال راه می گردد . و به طرف

مادرش می رود .)

دکتر

چرا یکی دو سال پیش نیاوردی؟

مادر

تو شهرستان بودیم دکتر . نکنه دیس شده ... یعنی باز

نمی شن ؟

دکتر

باز می شن .

مادر

حتماً آقای دکتر؟ ... حتماً؟ همه ی مارو می بینه ؟

(دست های دکتر را می بوسد. دکتر سعی می کند از دستش رها

بشود .)

دکتر

چرا به بیمارستان نیومدید ؟

مادر	درای بیمارستان‌ها خیلی شلوغ اند آقای دکتر.
دکتر	می‌آمدید به خونهام ؟
مادر	خونهای شما جای خیلی عالی‌یه ...
دکتر	(به نوکر) آدرسش رو بگیر ، فردا می‌روی ، خانم و بچه‌اش رو می‌آوری.
	(به مادر) در خونهام عملش می‌کنم. بعد از عمل هم پونزده روز تو خونهای من می‌مونی ... خونه دارید؟.
مادر	بله .
دکتر	به شوهرتان می‌گید که در خونهای ما خواهید بود . هر وقت که خواست می‌تونه بیاد و بچه رو ببینه.
مادر	این خوبی شمارو ... پس چشمات باز می‌شن ؟
دکتر	اطمینان کامل دارم.
	(زن شروع می‌کند به گریه کردن.)
دکتر	گریه نکنین.
مادر	خونه شما نمونیم نمی‌شه ، آقای دکتر؟
دکتر	چرا ؟
	(زن دوباره گریه می‌کند .)
دکتر	چرا نمی‌خواهید خونهای من بمونید. من به شوهرتان می‌نویسم .
مادر	شوهرم چیزی نمی‌گه ... به خاطر این خوبی شما غیر

از این که به دست و پاتان بیفتیم ، چه کار دیگری از
دستمون برمی آید . (گریه می کند .)

گریه نکنید ، برای چی گریه می کنید ؟

این ... این ... (نوکر را نشان می دهد .)

(حیرت زده) کی ؟ چیه ؟ به شما چه کرده ؟

(يك باره فریاد می زند .) دروغ می گه .

نمی فهم .

(گریان) دروغ نمی گم آقای دکتر .

من ... من این زن رو نمی شناسم .

منو نمی شناسی ؟ خیلی هم خوب می شناسه

(به مادر) تو دیوونه شده ای ؟

(به نوکر) خفه شو ! (به مادر) خواهش می کنم ، قبل از

گریه کردن ، توضیح بدهید این رو از کجا می شناسید ؟

شکایتی ازش دارید ، کاری به شما کرده ؟

من این زن رو در تمام عمرم ، اول بار این جا دیدمش .

دیوانه است ، چیه ؟

از تو خواستم که خفه بشی . (به زن) یا شما ، جای

گریه ، توضیح بدهید .

آقای دکتر ... این شخص از دوستان خوب شوهرمه ،

اون گفت که امروز این جا پیام .

دکتر

مادر

دکتر

نوکر

دکتر

مادر

نوکر

مادر

نوکر

دکتر

نوکر

دکتر

مادر

نوکُر	دروغ می گه ...
مادر	(دکتر باغیظ به طرف نوکر نگاه می کند. اوساکت می شود.) تاپیش پای شما از هم بتری به ام گفت. گفت اگه راضی بشی ... (می گرید.)
نوکُر	یوف ... (می خندد.)
دکتر	(به نوکر) لیشت رو بیند!
نوکُر	نمی خندم آقا.
دکتر	این زن راست می گد؟ ها؟
نوکُر	
دکتر	جواب بده .
نوکُر	این مسئله مربوط به مسائل خصوصی بنده ست... شما به مسائل خصوصی من...
دکتر	خفه! ... گم شو!
نوکُر	فقط آقا ...
	(دکتر به چشم های نوکر خیره می شود. نوکر عقب تر می رود. و در گوشه ای می ایستد.)
دکتر	(به مادر) می دونید کجا می نشینم .
مادر	شوهرم می دونه، آقا .
دکتر	فردا صبح، شما و بچه رو بیاره.
مادر	آقای دکتر ...
دکتر	زیاد غصه نخورید . حتماً چشمای بچه تون خوب

	می‌شن.
	دکتر برای برداشتن پالتوش ، به مادر بچه پشت کرده ، (جلوتر می‌رود.)
مادر	نازنده‌ایم شما رو فراموش نمی‌کنیم. (دکتر بچه‌را بلند می‌کند و می‌بوسد.)
دکتر	یادت باشه ، توهم همیشه پسر خوبی باش ...! (دکتر بچه‌را زمین می‌گذارد. مادر دست بچه‌را می‌گیرد.)
مادر	آقای دکتر ...
دکتر	بفرمایید ... فردا صبح منتظر تون هستم. (مادر و بچه می‌روند. دکتر برای برداشتن پالتوش ، جلوتر می‌رود و خم می‌شود. نوکر نزدیک‌تر می‌آید.) دکتر ...
نوکر	
دکتر	(ناگهان ، درحالی که می‌ایستد.) چیه؟ بدات گفتم گم شو... نشنیدی ؟
نوکر	شنیدم... فقط قبل از گم شدن دو کلد حرف دارم. (دکتر بی آن که گوش بدهد ، پالتوش را برمی‌دارد.)
نوکر	فقط دو کلمه ... من آدمی هستم با طبیعتی عجیب. برای شاخدار شدن ، می‌دهم دوتا شاخ بگذارن ...
دکتر	(درحالی که به طرف نوکر می‌رود) چی گفتی؟ یقه‌اش را می‌گیرد. پالتویش از بازویش بد زمین می‌افتد.) می‌خواهی چی بگسی؟ (دکتر برای سیلی زدن ، دستش را بالامی‌برد. نوکر خم می‌شود. می‌خواهد خودش را کنار بکشد. دکتر

سلی را نمی زند. دسش آرام ، آرام پایین می آید. یقه ی نوکر را اول می کند.) نوکر... (سکوت. دکتر به طرف در می رود. بعد می ایستد. به پشتش نگاه می کند.)

دکتر

پالتوم دراز اون جا بده .

(نوکر ، باشك و تردید پالتو را برداشته ، می آورد ، کمک می کند که دکتر آن را بپوشد.)

دکتر

کلاه...

(نوکر ، کلاه را هم می دهد.)

دکتر

(از جیب جلیقه اش ، پول در آورده ، به زمین می اندازد .)
بگیر!... (نوکر برای برداشتن پول ها خم می شود و دکتر بیرون می رود .)

صحنه‌ی سوم

(سالن مشرف به اتاق عمل دکتر. وسط صحنه ، در بزرگی هست که به اتاق عمل باز می‌شود. در دو سمت چپ و راست هم در هست.)

(مادر جلوی در اتاق عمل ملتهب نشسته است. در باز می‌شود و پرستار بچه‌ی عمل شده را، با «برازنکار» بیرون می‌آورد. مادر می‌خواهد که به روی بچه اش بپرد. پرستار جلوش را می‌گیرد. مادر سعی می‌کند جلوهق زدنش را بگیرد. به دنبال آمبولانس راه می‌افتد از در چپ بیرون می‌روند ، که بر روی آن جمله‌ای با خط سفید نوشته شده است. از در سمت چپ که رفتند ، بلافاصله دختر از در سمت راست با عجله وارد می‌شود .)

پدر .

دختر

(برمی‌گردد و نگاه می‌کند .)

دکتر

زنده می‌مونه؟

دختر

فکر می‌کنم.

دکتر

دختر	من هم می توئم بیام؟
دکتر	بیا ...
زن	(دکتر و دختر از در سمت چپ خارج می شوند. و مدتی صحنه خالی می ماند... از در سمت راست زن وارد می شود... در این حین آسپستان هم ، از اتاق عمل بیرون می آید.)
زن	کارتون تموم شد ؟
آسپستان	آره ، تموم شد .
زن	مگه نمی توانست ، این عمل رو در یکی از بیمارستان ها بکند ؟
آسپستان	می توانست .
زن	نمی فهمم ، این جا خورونه است ، یا بیمارستان ؟ ... بچه و مادرش مثل این که پونزده روز این جا می مونن. اصلا مثل کریدور بیمارستان خورونه خالی نمی موند.
آسپستان	عصبانی هستی؟
زن	خیلی .
آسپستان	فهمیدی چرا دیروز نو کردو بیرون کرده؟
زن	نه نپرسیدم .
آسپستان	من تعجب کردم ، اول باری بود که دیدم کسی رو از درش می راند .
زن	سروروت بوی دارو می ده.
آسپستان	این بوی شعل منه .

زن	بوی خودت رو ترجیح می‌دم.
آسیستان	به‌نمایشگاه نقاشامی آی؟
زن	تایه هفته هست.
آسیستان	باشه ، جواب بده .
زن	حتماً باهم می‌ریم.
آسیستان	بر ا تلفن دیروز ، واقعاً ناراحت شدی؟
زن	ناراحت ، مثل این که به‌من اعتماد نداری . این که به مهمانی دعوت داشتیم خودت هم می‌دوستی . این که رفتم و از آکادمی آوردمش ، این رو هم گفتم . باز هم اگه قبول نداری ، بردار به آکادمی تلفن کن .
آسیستان	حق‌داری ، خوب چه کنم ، حسودی می‌شه .
زن	به کی .
آسیستان	نمی‌دونم .
زن	به هر حال حسادت شوهرم رو که نمی‌کنی .
آسیستان	نه .
زن	خوب ، ولی اون هم مرده .
آسیستان	شوهر ته .
زن	ولی منو مثل یک مرد دوست داره ،
آسیستان	شوهر ته .
زن	اگه شوهرم نبود ؟
آسیستان	آن وقت نمی‌گذاشتم دستش به‌دستت بخوره .

زن	شوهر داشتن چه چیزی رو بینمون عوض می کنه. همسر بودن هم، نه ذره ای از مردی اون کم می کنه، نه از زنی من. به من نزدیک می شه، مثل یه مرده، مثل يك پیر مرد... اگه حوون بود، حسادت می کردی؟ نه.
زن	چرا؟
زن	شوهر ته.
زن	نمی فهمم. اگه شوهرم باسن و سال فعلی ش، با اون کارهای دوست داشتنی ش، و با آن بی دست و پایی ش عاشقم می شد. من دیگر نه می توانستم بینم.
زن	نمی فهمم ... (زن می خندد.)
دختر	(وارد می شود. به زن) خیلی سر حالید
زن	خیلی هم بی حالم.
دختر	(به آسیستان) پدرم پیش مریض شمارو خواست.
آسیستان	با اجازه تان ... (بیرون می رود .)
زن	به نمایشگاه نقاشا ...
دختر	فکر می کنم قبلا به شما گفته ام که نخواهم رفت.
زن	علتش رو نگفته بودید.
دختر	خیلی علاقه دارید که علتش رو بدونید. ؟

زن	بله .
دختر	آسیستان هم ...
زن	فکر می کنم.
دختر	من نخواهم رفت .
	(سکوت، دختر راه می افتد برود بیرون.)
زن	اگه گوش بدهید...
دختر	بگویید .
زن	می خواستم به چیزی به اتون بگم
دختر	بگویید .
زن	به چیز خیلی مهم .
دختر	گوش می دم .
	(سکوت)
زن	شمارو بعضی جاها ، بایک مرد تنگ هم دیده اند .
دختر	یعنی چی بشه .
زن	بایک مرد زن دار .
دختر	کی این خبرا روبه شما می ده ؟
زن	احساس می کنم ...
دختر	آسیستان ؟
	(سکوت)
زن	دوستی به دختر باید مرد زن دار و تنگ هم بودنشون ...
	برای خانواده و پدرش ...

دختر	پدرم ؟
زن	واقعاً فکر نکردید ... که این حرف‌ها به پدرتون چقدر لطمه می‌زنن.
دختر	و شما ؟
زن	من ؟
دختر	بله ...
زن	من یاد ندارم با حیثیت پدرتون بازی کرده باشم. من با جوانی‌م خوونه‌ی اون رو گرم‌تر کرده‌ام.
دختر	این خوونه قبل از این که شما بیایید ، سرد بود ؟
زن	اگه نبود که مرا نمی‌گرفت . (سکوت زن به طرف در سمت راست می‌رود. هنوز نرسیده ، می‌ایستد.)
زن	تو کارهای دل يك کمی احتیاط کنید . کاری نکنید که سر زبان‌ها بیفتید و آبروی پدرتون رو لکه‌دار کنید . (زن بیرون می‌رود. دختر مدتی متحیر می‌ایستد. اذدر چپ دکتر وارد می‌شود.)
دختر	(در حالی که به طرف دکتر می‌رود .) پدر ! ... (چراغ‌ها آرام آرام خاموش می‌شوند .

صحنه‌ی چهارم

(چراغ‌ها آرام آرام روشن می‌شوند)
(دکور عین صحنه‌ی سوم است. با این فرق که شب است. لامپ‌ها روشن شده‌اند. درشیشه دار اتاق عمل تاریک است. دکتر سر میزش مشغول است. دختر در گوشه‌یی نشسته است و مشغول بریدن مطالبی است که روزنامه‌های آن روز، درباره‌ی پدرش نوشته‌اند. آسیستان بالباس نیمه رسمی سرپا ایستاده است. زن با لباس میهمانی وارد می‌شود.)

دکتر دارید می‌روید ؟

زن وقتشه ... توهم می‌آورم دی ...

دکتر خیلی خسته‌ام. تو چرانمی‌ری دخترم؟

دختر من هم خسته‌ام پدر.

دکتر حوصله‌ات سر می‌ره.

دختر باشما باشم حوصله‌ام سر نمی‌ره.

(ساعت بزرگ دیواری ده را نشان می دهد . ساعت از تویش روشن شده است.)

دیرتون می شه. خوب ... خوش بگذره .

دکتر

با اجازه نان استاد .

آسیستان

خدا نگهدار. فردا صبح کار داریم ، خود تون رو زیاد خسته نکنید .

دکتر

حوصله ام نمی آد بی تو برم.

زن

حوصله ات سر نره ، سعی کن خوش باشی .

دکتر

(زن ، برای درآغوش گرفتن دکتر به او نزدیک می شود. دکتر انکار که نزدیک شدن زن را ندیده ، سرش را می اندازد پایین ، مشغول کارش می شود. زن بهت زده می ایستد. بعد ، می رود . آسیستان درحالی که پشت سر زن بیرون می رود. باسرش از دختر وداع می کند کمی سکوت)

پدر .

دختر

چیه ؟

دکتر

روزنامه ها می نویسن که حتماً امسال جایزه ی بین المللی طب رو به شما می دن.

دختر

بله .

دکتر

یعنی خواهن داد ؟

دختر

خواهم گرفت.

دکتر

(کمی سکوت)

امشب مطالب روزنامه ها رو نمی بری؟ این کتاب خونه

دختر

هم تا دهندش پرشد . یکی دیگر باید تهیه کنیم بین
روزنامه‌ی «دنیا» در باره‌ی کنفرانس گذشته‌ی شما مقاله‌ی
ستایش آمیز قشنگی نوشته‌روش عکسی از شما انداخته‌ن
که پونزده سال جوون تر نشون می‌ده.

مگه خیلی پیرم؟

دکتر

نه نمی‌خواستم این رو بگم. می‌دونی که برامن جوون
ترین جوونایی .

دختر

تنها برانو .

دکتر

(کمی سکوت)

چشمای بچه خیلی خوب می‌بینن.

دختر

بهر از اون هم می‌بینن . من فکر نمی‌کردم تویه هفته
این نتیجه رو بگیرم . (کم کم به هیجان آمده) خیلی
مهم بود و خیلی هم بی‌خطر . به عمل با نتایج مشکوک
يك حادثه‌ی مهم در تاریخ علم پزشکی ... اون روز که
بچه رو دیدم ...

دکتر

همون روزی که نوکر رو بیرون کردی؟

دختر

(با حالتی گرفته) بله.

دکتر

پدر.

دختر

(با حالتی گرفته تر) چیه ؟

دکتر

تواز بهترین و دل‌رحم‌ترین آدمای دنیایی. تا حالا ندیده‌ام

دختر

که عصبانی بشی. خون سردی ت رو...

اون مرتیکه ... (حرف را می‌برد.)

دکتر

(کمی سکوت. صدای رادیو ازدور شنیده می‌شود.)

همسایه‌ها بازم رادیو رو باز کرده‌ان ..

پنجره‌رو ببندم پدر؟

نه ... صداهایی که این ماشین كوچك از هوا جمع

می‌کند، بی‌آن‌که چیزی بشنوی، بیرون می‌ده ... کاش

می‌شد، سینه‌ی آدم رو بشکافت، قلبش رو در آورد، و

جاش به رادیو گذاشت، که با صداش سکوت رو بشکند...

خیلی خوب می‌شه پدر؟

نمی‌دونم ... شاید.

(سکوت. صدای رادیو می‌آید.)

تو هم باید به نمایشگاه می‌رفتی.

برای چی؟ چه مناسبتی داره؟

(سکوت)

تو قدیم‌ترین و نزدیک‌ترین دوست منی. موسیقی به آدم

جسارت می‌ده. حالا به نزدیک‌ترین دوستم چیزهایی

رو می‌گم، که از وحشت، به‌خودم هم نگفته‌ام.

پدر!

نمی‌دونم ناچه حد باهم رابطه دارن. این قدر می‌دونم

که منو علاقمند نمی‌کنه. تخم تر کیده و جوونه زده.

این جوونه خیلی سبزه؟ افسرده و یارشد می‌کنه؟ برای

من همه‌ش یکیه. از همون زمانی که تخم سر برآورده

و جوانه زده بود... نگاه‌های مشتاق او نارو سه‌ماه قبل ،
 برا اولین بار دیدم. شبی که تو باغچه بودیم ، ... وقتی
 که داشتند چایی می‌خوردن. او نا جلوی چشم من، مال
 همدیگه شدن. حالا رابطه‌شون از نگاه و لب‌به‌لب شدن
 گذشته؟ این به مقدار فرق می‌کنه: چیز دیگری نیست.
 او نا به نام دوستی ، در حالی که به چشمای همدیگه خیره
 شده بودن ، منو گول زدن. اگه حسادت هم ، داشتم ، همون
 موقع‌ها بود.

فرق دیگرش از نظر تلقی به.

خوب ، ولی پدر ...

می‌گی که چرا طلاق نمی‌دی .

بله.

دختر

دکتر

دختر

دکتر

درون من دو آدمه ، که دایم در حال جدالن. در این جدال
 بعضی وقتا یکی و بعضی وقتا اون یکی پیروز می‌شه.
 دو نفر دشمن متضاد من هستن. یکی شون ، آدم مشهوریه ،
 بزرگ ترین دکتری که تمام دنیا می‌شناسندش .
 مردی پر آوازه که نامزد جایزه‌ی بین‌المللی طبه. اون
 یکی هم پدر تو ، دوست تو ، انسان خوش قلب و شجاع .
 هر قدر که شهرتم بیشتر می‌شه ، اسمم تو چهار گوشه‌ی
 دنیا پخش می‌شه ، من تو حلقه‌ی تنگی فشرده ترم می‌شم.

آدم مشهور مثل آهنگر غول پیکریه که پدرت رو، روی
سندان ، تنگ گذشته و زنجیر پذیرش های سخت و
اجباری روبه پاهایش می زنه ... شهرتم که بیشتر می شه،
زنجیرهام نیز سنگین تر می شن ... می فهمی ؟

دختر

می فهمم پدر .

دکتر

نامزد جایزه ی بین المللی طب ، برای طلاق دادن زنش،
به خاطر رابطه اش با آسیستان خودش ، نمی تونه به
دادگاه بره ...

دختر

می تونستی به علت دیگه پیدا کنی پدر.

دکتر

به این همه دروغ و این همه پستی و حقارت هم ، پدرت ،
اون انسان خوش قلب و شجاع راضی نمی شه .

دختر

می فهمم. (دختر بی آن که صدایی بکند . شروع می کند به
گریه کردن.)

دکتر

چییه؟ دلت خیلی به حال پدرت می سوزه ؟ نمی شه ...
در جدال های بی شمار ، انسان خوش قلب و شجاع ، در زیرمشت های
آدم مشهور له شده. آن قدر در آتش شهرت سوختم که
مشهور شدن و مشهور ماندن ، بی اون که خودم هم فرقش
رو بدونم ، چنان به حالت احتیاجی دراومده که ، روزی
که از توی شهرتم بیرون پیام، مثل اون ماهی بی می شم
که تو خشکی انداخته باشندش. به خاطر این که چیزی

از شهر تم کم نشه ، حاضر م هر کاری ...	
(فریادکشان) پدر ! . . . (با دست هایش چهره اش را می پوشاند.)	دختر
(حیرت زده به دخترش نزدیک می شود .) چیه؟ چته دخترم؟	دکتر
(یک دفعه از پدرش دور می شود.) پدر ...	دختر
چیه؟	دکتر
من ... من بایک مرد رابطه داشتم...	دختر
	دکتر
بایه مرد متاهل !	دختر
	دکتر
ولم کردو... و حال امن بچه دارم.	دختر
کجاست؟	دکتر
تو شکم ... سه ماهه ست .	دختر
(کمی سکوت ... پدر و دختر به همدیگر خیره می شوند.)	
حالامی فهمم. به دنیا نمی آرمن. حق این رو ندارم. دختر جراح مشهور و نامزد جایزه ی بین المللی طب بچه ی بی پدر و مادری به دنیا نمی آره. تو، نمی تونی پدر بزرگ حرامزاده ای باشی که تو شناسنامه اش اسم پدرش رو ننوشته اند. این تنها غم شهرت تو نیست، شاید آن پدر خوش قلب و شجاع هم راضی نشه.	دختر

دکتر	چه چیز می‌گی؟
دختر	بذار تموم کنم پدر. سالم به دنیا نمی‌آرم. باید سقط بشه.
دکتر	سقط جنین!
دختر	بله ...
دکتر	چطور؟ ... کی؟ ..
دختر	تو!
دکتر	من؟
دختر	غیر از تو کی می‌تونه باشه. من، دختر بزرگ‌ترین جراحی، پیش‌قدم دکتري می‌تونم برم. وبگم که نوشکم یو حرامزاده هست، درش بیارید. دشمنای آدم مشهور، مثل زنجیرهای بی‌مروت ان. اسرار صنفی و پول، کاری نمی‌تونه بکنه. نیم‌ساعت بعد، به تمام دنیا پخش می‌شه که، دختر دانشمند مشهور، حرامزاده‌اش روانداخت (صدایش را آرام‌تر می‌کند.) کاش می‌شد به یه گوشه‌ای ببرم تویه قصبه‌یی، جایی، دکتري رو پیدا کنم. که تورو نشناسه. پیدا کردن هم چوشخصی، شاید هم سخت نباشه... (صدایش خفه‌تر و کنیه‌جو تر، می‌شود.) او رو پیدايش نمی‌کنم... می‌خوام که، حرامزاده‌ام رو، می‌خوام که بچه‌ام رو، بزرگ‌ترین جراح روی زمین، قبل از تولد بکشه. تو این انتقام، شاید سهمی هم شکنجه‌هایی دارن که، زن

جوان این دیوشهور، به من داده. (گریه می کند.)

من همچو کاری رو نمی کنم.

تو، این کار رومی کنی پدر. انسان خوش قلب و شجاع ،

بادیو شهرت می جنگه.

(سکوت)

این مرد کیده؟

یاکامرد.

می شناسهش؟

شاید .

(سکوت)

به یه آبادی دور بری ...

اون جا ، اونو به دنیا پیارم ... بعد مخفیانه بزرگش کنیم؟

...

اینو می خوای بگی ؟

بله!

نه... بچه ام، هنوز به تکه گوشت بیشتر نیست ، مثل دزدی

که مال دزدی روزیر خاك می کنه ، نگاهش داشته ام .

حتی بعد از اون که ، اون رو به دنیا آوردم ، نمی تونم به

هیچ کس نگم که مادرشم. این قدر هم پست نیستم ...

(دختر بلند شده ، به پدرش نزدیک می شود. دکتر در گوشه ای

خسته و فرسوده ، نشسته است .)

دکتر

دختر

دکتر

دختر

دکتر

دختر

دکتر

دختر

دکتر

دختر

دکتر

دختر

دختر	دیو شهرت ، به اندازه پدر من هم جسارت نداره؟ بلندشو دکتر .
دکتر	چی ؟
دختر	گفتم ، بلندشو دکتر .
دکتر	این ، در تخصص من نیست.
دختر	انگشت هایی که تو مغز کودک هشت ساله وول می خوردند، چنین کار ساده ای رونمی تونن انجام بدن؟
دکتر	خوب ، ولی کجا؟
دختر	توی اتاق عمل .
دکتر	کی ؟
دختر	همین حالا . تو خورونه هیچ کس نیست . پرستار هم پیش بچه ست . خدمتدار اراهم مرخصی اند . تو این قسمت خورونه ، تنهایییم .
دکتر	امکان نداره ...
دختر	من می رم تو ، به اتر و فلان هم نیازی نیست . (دختر وارد اتاق عمل می شود . در شیشه ای روشن می شود .) (دکتر بلند می شود سالانه می رود . و وارد اتاق عمل می شود . صحنه تاریک می شود . تنها ساعت دیواری که از درونش روشن شده ، می ماند . ساعت به سرعت حرکت می کند . صحنه روشن می شود . دکتر ، از اتاق عمل خارج می شود . قیافه اش گرفته است . شماره ای را می گیرد . پشتش به تماشاچی هاست .)

الو! اداره‌ی پلیس؟ من... نیم‌ساعت قبل... دخترم رو کور
ناز کردم... روی میز عمل مرد... قلبش از کار افتاد...
دخترم رو کشتم... بیایید منو توقیف کنید... کیه تلفن
می‌کنه؟ من ...

برده‌ی دوم

صحنه‌ی پنجم

(اتاق رییس زندان)

(رییس از پنجره‌ی آهنی ، بیرون را نگاه می‌کند. در می‌زنند .)

بیانو .

رییس

(پاسبان وارد می‌شود .)

به عکاس روزنامه می‌خواهد شمارو بینه قربان .

پاسبان

از صبح تا حالا ، این پنجمیه . . . چهارمی رو بردین حیا ط ؟

رییس

بله قربان.

پاسبان

می‌خوام تو اتاق ملاقات ، پاسبان کشیک بیشتر دقت کنه. اون دیوونه‌رو به پزشك قانونی بردن؟

رییس

پرونده‌ش از دادستانی اومده. فردا به‌ژاندارم‌ها تحویلش

پاسبان

می‌دیم .

رییس

به روزنامه نگار ، بگو ییاد تو .

(پاسبان بعد از ادای احترام بیرون می‌رود . دو باره در می‌زنند .)

رییس

بفرمایید.

(عکاس وارد می‌شود.)

عکاس

سلام ...

رییس

خوش اومدین ، بفرمایید این طرف

عکاس

متشکرم. (درحالی که نامه‌ای را به رییس می‌دهد) از دادستانی .

رییس

(کاغذ را می‌گیرد.) می‌خواهید اونو ببینید؟ (کاغذ را می‌خواند.)
بکم بیارن ؟

(زننگ را می‌زند ، و پاسبان می‌آید .) شماره ی ۲۳ رو

بیار . (پاسبان می‌رود.) از صبح تا حالا ، چهار نفر از رفقا

تون اومده‌ان. تعداد بی‌شماری عکس ازش گرفته‌ان .

عکاس

مشهورترین آدم روز ، چه آدم وحشتناکیه . واقعاً
خواهرش رو با دوتا بچه‌ش سر بریده؟

رییس

تحقیقات این‌طور نشون می‌دن. حتی یکی از بچه‌ها سه

ساله بوده . مرتیکه بعد این که خواهرش و اون یکی

بچه رو سر بریده ، با کارد خونین رفته طرف بچه‌ی سه

ساله. دختره فریاد زده! «دایی جان منونه. منونه.»

عکاس	چه وحشتناك ... بهر حال اعدامش می کنند .
رییس	نه ، هنوز به سن بلوغ نرسیده .
عکاس	خوب ، ولی ، به علت وحشتناکی باید باشه كه يك جوان نابالغ ، به چنین کاری رو بکنه .
رییس	این هادونفر بوده ان . پدرشون می میره . یه ارثیه ی کمی می مونه . شوهر خواهر و خواهر یکی می شن و پول کمی به اش می دن . اون هم عصبانی می شه ...
عکاس	حتمأ دیوانه شده ، بیمار .
رییس	نه ، پزشك قانونی ، بعد از معاینه های زیاد ، رای داد كه خیلی هم سالمه .
عکاس	شاید یه بیمار آنی ... یا عصبیه . کی می دونه ، این جا از دستش چی می کشین .
رییس	نه ! خیلی هم آرامه . (دزدده می شود .) بیا تو . (قاتل جلوتر ، و پاسبان به دنبال او ، وارد می شوند . دست های قاتل بسته است .)
رییس	(به عکاس) بفرمایید ... (به قاتل) می خوان از تو عکس بگیرن ...
قاتل	بگیرن قربان .
عکاس	بیا بید این جا ، نورش بیشتره ...
قاتل	سریا ؟ یا نشسته ؟
عکاس	سریا ... واقعأ این کار رو کرده ای ؟

پاسبان	(به رئیس) شماره‌ی ۱۱۲ می‌خواد شمارو ببینه.
رئیس	دکتر؟
پاسبان	بله .
رئیس	بیاد تو.
	(پاسبان بیرون می‌رود.)
عکاس	(به قاتل) چند سال دارید؟
قاتل	نوزده.
عکاس	دست چی شده؟
قاتل	جای پنجه‌ی گربه است. اون تو، یه گربه دارم. دیروز یکی از زندانی‌ها، پاش روشکست. آدهای سنگدل تو این دنیا خیلی ان ... وقتی داشتم ساقش رو می‌بستم، یه پنجه انداخت. پوست دستم رو کند ...
عکاس	دلت به حالش سوخت؟
قاتل	خیلی ... می‌گن از ناخن گربه، بیماری سرایت می‌کند. همون وقت رفتم پیش دکتر و، پانسمانش کردن.
عکاس	مخند، عکست رو بگیرم.
قاتل	نمی‌خندم، قیافه‌ام این جوریه .
	(در را می‌زنند .)
رئیس	بیاتو .

در ترکیه سن بلوغ قانونی، بیست سال است.

(دکتر جلوتر ، پاسیان پشت سرش ، وارد می شوند .)

(به رئیس با اشاره ی سر ، سلام می کند .)

دکتر

بفر مایید.

رئیس

امروز به من نامه اومد ؟ می خواستم پرسم ، خبری هست ؟

دکتر

نه ، چیزی نیست . (خندان) اصلا چه قدر دیگه این جا می موندید ؟ یه هفته بیشتر تون نمونده .

رئیس

نه ، شش روز . (کمی سکوت) ۱۸۱۹ روز ، مثل رویا گذشتن . این شش روز رو نمی تونم چه جور یادم کنم . اون هم تموم می شه .

رئیس

یه بی تاب ی تودرون آدم هست . یه هفته از زندان مونده ، اول زندانی بی تاب می شه ، امیدش به بیرونه ...

دکتر

یه محکوم پونزده ساله رو می شناختم که ، پونزده ساله با صبر و حوصله تموم کرد . هفته ی آخر ، نه آب خورد و نه خوابید . کسی که با هیچ کس حرف نمی زد ، یه دفعه طوری شد که با هر کی روبرو شد ، سلام و علیک کرد . سه روز تمام . یه دفعه ساکت شد . روز بعدش علائم دیوانگی ازش ظاهر شد . در زندون رو پشت سر گذاشت ، ولی ، در تیمارستان به روش باز شد .

رئیس

من هم خیلی می ترسم .

دکتر

رئیس	به هر حال تموم می کنید.
دکتر	می خواهم همیشه بایکی سر صحبت رو باز کنم ...
رئیس	(با خنده) به هر حال آب می خورید ...
دکتر	فقط نمی توانم بخوابم ... (کمی سکوت)
دکتر	می خواستم به چیزی بپرسم.
رئیس	بپرسید.
دکتر	روزی که اوادم ، وسائل رو تحویل دادم به چاقو و کلیدای خود نهام توشون بود .
رئیس	همون طور توانبار هستن.
دکتر	کلیدها گم نشده ان؟
رئیس	نه، گم نشده ان .
دکتر	پشون می دن؟
رئیس	چی رو ؟
دکتر	کلیدارو.
رئیس	البته روزی که آزاد می شین.
دکتر	متشکرم . (کمی سکوت)
دکتر	با اجازه تون .
رئیس	تحریم آب نکنید ... (می خندد)
دکتر	تنها امید آزاد شدن رو دارم. آب هم می خورم .

(پاسبان و دکنر خارج می شوند.)	
(به عکاس) کارتون تموم شد؟	رییس
بله ، متشکرم.	عکاس
می تونه بره ؟ (زننگ رامی زند.)	رییس
بله ، متشکرم	عکاس
(به عکاس) می خواستم ، یه چیزی بگم.	قاتل
بگو بینم. راحت باش.	عکاس
یکی از این عکس هارو برا من بفرستین .	قاتل
اگر رییس تون اجازه بفرمایین ، می فرستم.	عکاس
(به قاتل) این عکس چندمه از همه ی روزنامه نگاراهم عکس خواستی .	رییس
چه کار کنم؟ علاقه دارم ... نوی زندان یه نقاش هست . سیاه قلم می کشه ، عکس بزرگ می کنه ...	قاتل
روزنامه هارو هم جمعشون می کنی.	رییس
بله ، جمعشون می کنم. وقتی آدم هرچی که درباره اش نوشته ان می خورنه ، کیف می کنه.	قاتل
مشهور بودن این طوریه. من ده ساله عکاس روزنامه ام ، تنها یه بار عکسم تو روزنامه چاپ شده ، یه وقتی ، یه کمانچه چی مشهور اومده بود ... خیلی مشهور ...	عکاس

	(پاسبان وارد می شود.)	
رئیس	(به پاسبان) ببین بدش.	
قاتل	(به عکاس) فراموش نکنید دوست من...	
رئیس	حتماً، حتماً فراموش نمی کنه.	
	(پاسبان و قاتل بیرون می روند.)	
رئیس	وقتی که شما عکس می گرفتین، یکی اومد تو،	
	شناختینش؟	
عکاس	نه.	
رئیس	حتماً توجه نکرده اید.	
عکاس	توجه هم کردم ... ولی ...	
رئیس	یه دکتری بود دجین کورتاژ، دخترش رو کشت و پنج	
	سال محکوم شد ...	
عکاس	فهمیدم فهمیدم.	
رئیس	سال اول، زنش هفته ای یه بار می اومد دیدنش. بعد هیچ	
	سر نزد. بعضی وقتا نامه ای فالانی می فرستاد. دوساله که	
	نامه هم نمی نویسه. بیچاره رو فراموش کردن.	
عکاس	پنج سال. می دونید اصلاً قیافه اش بادم رفته بود. دست کم	
	پنجاه تا عکس ازش گرفته ام. یه روزی از مشهورترین	
	آدمای روزگار بود. یه وقتی همه ی روزنامه های دنیا،	
	عکسش رو، رو صفحه ی اول چاپ می کردن.	

رییس

دنیا اینه .

عکاس

آدما ، چه قدر زود فراموش می شن . بعد از اون همه
شهرت ، فراموش شدن هم ، چیز سختی به . ببیندچی می گم
من ده ساله که عکاس روزنامه امون ...

صحنه ششم

(د کور عین صحنه ی سوم از پرده ی اول است . فقط
مبل ها و جاها ایشان فرق می کند . وقتی که پرده باز
می شود . صدای رادیو از دورها می آید ... اتاق از نور
مفتابی که از پنجره می تابد ، نیمه روشن است . ساعت ۱۲
است .)

(در سمت راست ، آرام آرام باز می شود . دکتر وارد می شود .
ویواش یواش پیش می رود . پایش به چیزی می خورد . مکث
می کند . و دوباره جلوتر می رود . این دفعه ، با احساس امنیت
پیش می رود . چراغ را روشن می کند . و در روشنی به اطرافش
نگاه می کند . به میز کارش نزدیک می شود ؛ چراغش را روشن
کرده ، یادداشت های روی آن را می خواند . و کتاب ها را به هم
می زند . بعد پشت میز نشسته ، با میکروسکپ مشغول می شود .
دوباره به یادداشت ها نگاه کرده ، خنده ی مرموزی می کند .

یادداشت‌ها را به جایشان می‌گذارد و مدتی به فکر می‌رود. از دور صدای باز شدن قفل يك درمی‌آید. دکتر از جایش برخاسته، چراغ را خاموش می‌کند و به اتاق عمل می‌رود. در کمی باز است. و دکتر پشت در ایستاده است. صدای پاها شنیده می‌شود. درست راست، باز می‌شود. نور کریدور به فضای نیمه روشن اتاق می‌افتد. زن و آسیستان وارد صحنه می‌شوند. آسیستان چراغ را روشن می‌کند.

زن خیلی خسته‌ام، حال خوب نیست.

آسیستان ابن همه بهات گفتم نریم.

زن چه می‌دونستم. گفتند بازی نقش اتللو فوق العاده است.

آسیستان چیز چندان فوق العاده‌ای هم نبود... اصلاً بازی کردن

نقش يك زنگی احمق و حسود کاری نداره.

زن حماقت اتللو به خاطر حسادتش بود؟

آسیستان می‌خواهی چی بگی؟

زن به زمانی توهم خیلی حسود بودی...

آسیستان (خمیازه می‌کشد) خوابم می‌آد. اگر چه باید دست کم

يك ساعت کار کنم.

زن فردا کار می‌کنی.

آسیستان نمی‌شه... به هر قیمتی شده، نظم کارم روبه‌هم نمی‌زنم.

نصف نبوغ، داشتن صبر و نظم در کاره.

زن ولی فقط نصفش.

آسیستان (پالتویش را روی صندلی می‌اندازد. و پشت میز کارش می‌نشیند.)

زن	نمی تو رنم ، نمی تو نم دیورنه خواهم شد.
آسیستان	پس کو اون صبری که نصف نبوغه.
زن	نویه جایی گیر کرده ام ، مثل این که تنها با صبر جور شدنی نیست.
آسیستان	نصف دیگر نبوغ هم لازم نیست؟
زن	می خوای چی بگی؟
آسیستان	هیچ چی. خیلی ساده ، می خوام عصبانیت کنم. تو رو که مثل ائلوا حمق نیستی ، و برام عشوقه ت ، زنی که می خواهی ش
زن	هیچ حسادتی نداری تو رو ...
آسیستان	شکایت بی مزه ای ست . .
زن	از این که گفتم نبوغ دروغه ، خیلی ناراحت شدی ...
آسیستان	ناراحت و فلان نشدم ... بهتره بری بخوابی.
زن	منو از پیشت می رانی .
آسیستان	می خوام کار بکنم .
زن	کارت رو بکن ، بکن ... قبل از خواب برای بوسیدن
آسیستان	پیام ؟
زن	چرا جواب نمی دی؟
آسیستان	بیا ...
زن	(در حالی که بیرون می رود.) نگاه کن ...
آسیستان	باز چیه؟

زن	هیچ ... چیز ... مثل این که این روزا می آد بیرون .
آسیستان	فکر نمی کنم. هنوز یکی دوماه مونده .
زن	درست حساب کرده ای ش. ؟
آسیستان	هیچ کار نداریم حساب این رو هم بکنیم ... به دفعه این از کجا به عقلت رسید؟ سال ها بود که ...
زن	فراوشش کرده بودیم . (زن می رود.)
	(آسیستان مشغول کارش می شود. متفکرانه ، به کار کردن شروع می کند. دکتر ، در اتاق عمل را آهسته باز می کند ، و بالای سر آسیستان - که پشتش به اوست - می آید. و از روی شانه اش به نوشته اش نگاه می کند.)
دکتر	اشتباهه ...
آسیستان	چی؟ چی اشتباهه؟ کیه؟ شما کی هستید؟ این جاچه ...
دکتر	تحقیق تون رو از راه غلطی محاسبه می کنید ... فرضیه تون کاملاً غلطه ... منو نمی شناسید؟
آسیستان	
دکتر	منو شناختید؟
آسیستان	استاد ...
دکتر	برابار دیگه ، برا چیزای دیگه ، روزو ماهش رو درست حساب می کنید، نه؟ آدم بعضی وقت ها با چیزایی روبرو می شه که هیچ دلش نمی خواد ...
آسیستان	شما...

دکتر

من اون نصف دیگر نبوغم ... (آسیستان دست و پایش را کم می کند.) از خیلی وقت ها پیش فهمیده بودم که شما، دوست دانشجوی من نیستید. قبل از اون که از توی یه همچون افتضاحی سردر بیارید، فکر می کردم، با استعدادترین دانشجوییم هستید. در این هم اشتباه کرده ام. نزدیک تر بیایید، دقت کنید. (یک چیزهای می نویسد.) این، این طوریه. حال این که شما فرمول رو، تماماً برعکس نوشته اید. می فهمید چی می گم؟

می فهمم.

آسیستان

دکتر

پس این افتضاح چی بود؟ (بر کاغذهای روی میز می زند و به زمین می ریزند. آسیستان کاغذها را جمع کرده، جلو دکتر می گذارد.) متشکرم. جلوتر بیایید ... یا کم می هم ... (دوباره می نویسد.) این هم حل مسئله ای که شمارو دیوونه می کرد. لا اقل فهمیدید؟

آسیستان

فهمیدید؟

دکتر

بله ...

آسیستان

خوب، جای شکرش باقیه. (می خندد.) اگه شما حداقل، این رو بدونیمه فقط همین می تونه مشهور تون کنه. فقط ...

آسیستان

دکتر	فقطش دیگه چیه؟
آسیستان	چیزی که خودم ندارم...
دکتر	میوه‌ی اون نصف دیگه نبوغ رو، به شما تقدیم می‌کنم، بگیرید .
آسیستان	استاد ...
دکتر	پالتون رو بپوشید و فقط برای امشب منو تنهام بگذارید. فقط امشب رو ... فردا صبح دوباره تشریف می‌آرید . حالا خوش آمدید ... (آسیستان به در سمت چپ، که زن از آن بیرون رفته خیره می‌شود.) غم اون رو نخورید. می‌خوام با خودش، رودر رو دو کلمه حرف بزنم. به هر حال نمی‌خواهید حماقت اتلور رو نشون بدهید. خوش اومدید. فردا صبح زود می‌آیید. خوب! (آسیستان از در سمت راست خارج می‌شود. دکتر، از پشت سر نگاهش می‌کند بعد گوشه‌ای می‌نشیند. کمی بعد، زن بالباس خواب وارد صحنه می‌شود.) من اومدم .. (دکتر را می‌بیند که در حال بلند شدن است.) اون کیه ... آا ... دکتر زودتر از همه، تو منو شناختی ... (با قدم‌های سنگین، به طرف زن می‌رود. زن خودش را کنار می‌کشد.) ترس ... (زن به اطرافش نگاه می‌کند.) اون رو فرستادمش رفت ... ترس فردا صبح زود می‌آد ... بنشین ... می‌دونم تو خوونه

هیچ کس نیست .

از سر صبح نشسته ام توفهوه خورنه و به درنگام می کنم ...
روز مرخصی خدمتکاره ... هیچ منتظرم نبودی ، نه ؟
حداقل به این زودی نه . آدما ، هیچ دقت فکر این رو
نمی کنن که بدبختی يك روز می آد و می رسه ... مثل
مرگ ... چه کسی باور می کنه که خودش مثل همه یه
روزی می میره ... می بینید همه امون به این ها اعتقاد
داریم ، ولی تو درو نمون ... من هم مثل اون مرگی که
منتظرش نبودید اومدم . (کمی سکوت) این جا خیالی
عوض شده . تمام چیزا رو عوض کرده اید ؟ چرا جواب
نمی دی ؟ براتاق خواب هم تخت تازه خریده اید ؟ ...
چرا جواب نمی دی ؟ خوب ، جواب بده .

نه ... تخت تازه ... (گریه می کند)

زن

وجود من ، باعث می شه که بدنو ، احساس گریه کردن
دست بده ... قبالهم آدمی نبودم که تو رو زیاد خوشحال
کنم ...

دکتر

نه این طور نیست ...

زن

متشکرم .

دکتر

(کمی سکوت)

همین که منو دیدی ، شناختی ؟ ها ؟ شناختی ؟ همین که
دیدي ؟

دکتر

زن	بله
دکتر	پس خیلی تغییر نکرده‌ام.
زن	
دکتر	چرا جواب نمی‌دی؟
زن	نه زیاد... (دو باره گریه می‌کند.)
دکتر	گریه هیچ مسئله‌ای رو حل نمی‌کنه. اصلاً چیزی برا حل شدن نمونده. (کمی سکوت) همین که منو دیدی و شناختی، چطور بگم کلاه تو دهنم جانمی گیره، خوشحال شدم...
دکتر	سکوتی طولانی) پس منو که دیدی، شناختی... اولین کسی که منو، همین که دید، شناخت، تویی. از صبح تا حالا توقهوه خونه نشسته‌ام. من همه اون‌هایی رو که اون‌جا بودن، به‌خاطر داشتم. ولی اون‌ها منو نشناختن. فراموشم کرده بودن يك شب مهتابی به‌قصه گفته بودم: «قهوه‌خانه‌ی از یاد رفتگان...».
صدای دختر	پدر، شبیه «دراهماق» گور کی نیست؟
دکتر	(متوجه زن نیست. باخودش حرف می‌زند.) يك کمی... مثل آدمای اون‌قصه شدم دخترم... باذغال فروش چندین بار روبرو شدم، فراموشم کرده بود... شناخت منو. سلمانی گوشه‌ی خیابان بارها موی سرم رو تراشیده و

آرایش کرده... . اون هم نشناخت. خواهی گفت : «اینا آدمایی هستن که خیلی کم باهاشون، روبرو شده‌ای . آدمایی هم که رومیز عمل جراحی شون کرده‌ام ، اونا هم منو نشناختن . وقتی که از کشتی پیاده می‌شدم بایکی روبرو شدم. توی چشمش خیره شدم... همون لحظه از کنارم رد شد... تو تراموا کنار هم نشستیم ، برگشتم ، نگاهش کردم. فراموش کرده بود... نشناخت، همه منو از یاد بردن ، دخترم هم منو از یاد برد ... چه زود فراموش شدم. به تمام قفسه‌های کتاب فروشی‌ها نگاه کردم ، تنها به کتابم توی یکی از قفسه‌ها بود . اونو هم کتاب فروش اون جا فراموش کرده بود دخترم.

(دکتر ، سیگاری درآورده ، روشن می‌کند.)

اوایل مشروب نمی‌خوردم ، الان می‌خورم ، از درون ، آتش گرفتم .
(کمی سکوت)

دکتر

حرف نمی‌زنی. می‌ترسو نمت. نه؟ وقتی که تویه چهار دیواری ، راحت راحت بودم ، چرا اومدم ؟

دکتر

نه !

زن

بی خود ، خودت روز حمت نده. برای چی اومدم؟ یکی که فراموش شده ، از یاد رفته ، چی می‌گه ؟ دوباره می‌خواد ، خودش روبه خاطر ا یاره؟

دکتر

(درمقابل حرکات زن)

دکتر

خواهش می‌کنم... تموم جرف‌هایی که می‌زنی، خیلی ساده، همه شون دروغ ان. حرکات هم بیش از حد مسخره‌ان.

(کمی سکوت)

دکتر

گفتم هیچ مسئله‌ای نیست که حلش کنیم، ولی مثل این که هست.

ترسیدی؟ ما حالا رسماً زن و شوهر نیستیم؟

بله...

زن

دکتر

باید به دادگاه بریم و ازهم جدا بشیم... فقط برای به کار دادگاه درحیرتم، که مراجعت به دادگاه، آن انسان از یادرفته رو به دوباره به خاطرهای آره. روزنامه‌های نویدن ولی اون، مثل خیلی چیزها، از یادرفته است. و با آن سوء سابقه، این شهرت دوباره رو نمی‌خواه... فهمیدی؟

بله...

زن

دکتر

پس رسماً نمی‌تونیم جدا بشیم. شما اسم محکومی رو که دخترش رو کشته، به مدتی هم روشناسنامه تون خواهید داشت. اصلاً این که، شوهر تو کیه، خیلی وقته فراموش کرده‌ان. شاید فکر می‌کنن جدا شده‌ایم؟

بله.

زن

دکتر

خیلی عالی شد. من به خاطر این فداکاری ت، اشتباه نکن،

درمقابل این فدارکاری تو، که از یادهمه برده‌ای که من شوهر شما هستم. تمام اثاث وفلان این خوونه رو، بدون هیچ ادعایی به تو خواهم داد. رد نکن ... رد نکن ... قبول کن.

(سرش را خم می‌کند.)

زن

این هم شد.

دکتر

(کمی سکوت)

این خوونه رو هم به تو می‌دم. (به اطرافش نگاه می‌کند.)

دکتر

این جا به کتابخونه بود؟

کدوم؟

زن

کوش؟ همون که با دخترم هر شب نوشته‌ها و عکس‌های منو توش می گذاشتیم، خودمون هم قفسه بندیش کرده بودیم، بخاطرت اومد؟

دکتر

بله.

زن

کجاست؟

دکتر

به انبار ریخته‌میش.

زن

چی؟ ولی حق دارید، هر کشو، قفسه یا چیزی که حکایت از آدم فراموش شده‌ای رو بکنه، البته جلو چشمتون نمی گذاشتید.

دکتر

آه ...

زن

دکتر خیلی رنجت دادم . می بخشی ... پنج سال منو خیلی عوض کرد... (کمی سکوت)

دکتر من نمی خوام توی خونه روبگردم . تو برو تو انبار از اون کتاب خونه هر چی پیدا کردی برام بیا . نکنه هیچ چی نمونده؟ نمونده؟ همه اش رو آتش زدیدی؟

زن نه... نه... می آرم (وباسرعت خارج می شود).
(دکتر ، مدتی وسط اتاق قدم می زند . بعد يك دفعه می ایستد گوشه ای می نشیند . دختر جلوصحنه می آید .)

دختر پدر ، امشب مطالب روزنامه ها رو نمی بری؟ این کتاب خونه هم تادهنش پرشد . یکی دیگه باید تهیه کنیم . بین ، روزنامه ی «دنيا» درباره ی کنفرانس گذشته ی شما ، مقاله ی ستایش آمیز فشنگی نوشته . روش عکس از شما انداختن که پونزده سال جوون تر نشون می ده ..

دکتر مگه خیلی پیرم ؟
(صدای رادیو)

دختر پنجره رو ببندم ؟

دکتر نه ... کاش می شد ، سینه ی آدم رو شکافت ، قلبش رودر آورد . وجاش به رادیو گذاشت که با صداش سکوت رو بشکنه ...

دختر خیلی خوب می شد پدر ؟

دکتر

نمی‌دونم (دختر خارج می‌شود .)

(دکتر به‌دري، خيره می‌شود که آسيستان از آن خارج شده،
به‌سرعت به‌طرف درمی‌رود. در را يك دفعه باز می‌کند. آسيستان
را پشت در می‌بيند. آسيستان هنوز ايستاده است.)

دکتر

هنوز اين جايد؟ لااقل پشت در نايستيد، تشریف بياريد
تو .

(آسيستان وارد صحنه می‌شود.)

دکتر

حتماً فکر کرديد کاری می‌کنم و ترسيديد؟ درسته، هر
طور باشه يه خانم رو بایک زندانی تازه آزاد شده، تنها
گذاشتن خطرناکه...

فقط استاد ...

آسيستان

دکتر

چيه؟ جواب می‌دهيد؟ می‌خواهيد يه چیزی بگيد؟

آسيستان

نمی‌خوام چیزی بگم.

دکتر

اصلاً چه چیزی می‌تونيد بگيد ...

(زن ، روزنامه‌ها در بثل وارد می‌شود.)

زن

(آسيستان را که می‌بيند .) تو؟ ...

دکتر

(به زن) آوردی؟ (روزنامه‌ها و مجلات را اذن می‌گیرد.)

اين‌ها (روی ميز می‌گذارد .) همه‌اش اين‌ها ؟ بايد
خیلی ... خیلی زياد باشه.

زن

دکتر

چرا جواب نمی‌دی؟

زن

حتماً خدمتکارا سوزانده‌ان ...

دکتر

خدمتکارا؟ شاهدای بحث تمام دنیا رو، در باره‌ی من،

یادگارهای شهرت منو، خدمتکارای شما... من به‌خاطر

اون شهرت، شماها رو تحمل کردم. دختر رو ...

(يك دفعه ساکت می‌شود) کی این فکر رو کرد که کتاب

خونه رو از این اتاق بپزید؟

زن

آسیستان

دکتر

جواب بدهید؟ می‌ترسید؟

آسیستان

من گفتم.

دکتر

تو ...

(يك سكوت طولانی)

(دکتر روزنامه‌ها و مجلات را به هم می‌زند . بعضی‌هایش را

می‌خواند . بعد مثل این که چیزی به فکرش رسیده ، مثل این

که دنبال چیزی می‌گردد ، مجموعه‌ها را تندتند ورق می‌زند .)

دکتر

يك مجموعه‌ی «دنیا» باید باشه ... روی جلدش عکس

منو انداخته‌ن ... عکسی که منو پونزده سال جوون‌تر

نشون می‌ده ...

(به زن) اون مجموعه يادت می آد؟

نه...

زن

شاید مونده تو ...

دکتر

اون تو هیچ چی ندونده .

زن

(سکوت)

شما از من هم پست تر بودید. (بلند می شود. روزنامه ها را

دکتر

جمع می کند. بغلش گرفته، به طرف در می رود. بند می ایستد.)

خدا حافظ . (چند تا از روزنامه ها و مجلات از بغلش می ریزند.

آسیستان وزن نزدیک تر می روند و خم می شوند که کمک کنند.)

دست نزنید ... دستتون رو به این ها نزنید. (دکتر روی

زمین ، چمباتمه زده ، خودش جمع می کند.) من فقط کسی

هستم که ، روی این کاغذها زندگی می کنه ... انسان

روزنامه های کهنه ... (بلند می شود . دست توی جیب

جلیقه اش کرده ، دستمالش را دمی آورد. کلیدها از توی دستمال

به زمین می افتند .) کلیدهای خونه تون .. (خم شده ، کلیدها

را بر می دارد.) بفرمایید... فقط توصیه می کنم از شون

استفاده نکنید. پنج سال توی انبار زندون خوابیده ان.

(به آسیستان) بگیرید ... (آسیستان با تردید دستش را به

طرف کلیدها دراز می کند.) دستاتون رو می سوزونه :

(آسیستان ، ثلیدها رامی گیرد .) دوباره خدا حافظ...شب
به خیر ... (روزنامه‌ها رازیر بغل زده ، سالانه سالانه از در خارج
می‌شود.)

(پرده)

منتشر شد :

دکتر باستانی پاریزی	کوچه هفت پیچ
بهرام بیضائی	پهلوان اکبر مہمیرد
بهرام بیضائی	میراث و ضیافت
بهرام بیضائی	کلاغ (فیلم نامه)
ترجمہ دکتر مہدی فروغ	فن نمایش نامہ نویسی
ترجمہ دکتر مہدی فروغ	پدر
آنتوان چخوف	حاکم جدید
آنتوان چخوف	روشنائی‌ها
ہوار دفاست	شکست ناپذیر
ژول ورن	مردی در فضا
ناظم حکمت	از یاد رفته
کارن ہورنای	عصبانیہای عصر ما

